



اثری دیگر از مظفر سالاری

نویسندهٔ رمان‌های پرفروش

رویای نیمه شب

دعبل و زلفا

@behtarin_haye_nashr

www.Behnashr.com



خوب گوش
کن جوان! آن دختر
هشت ساله بود که پدر و مادرش
گم و گور شدند. این بلاها زیاد به سرافضی‌ها
می‌آید. عمویش او را به من سپرد. در همین مطبخ کار
می‌کرد. اتاق‌ها را جارو می‌کشید و گلیم‌ها را می‌شست. از حق نباید
گذشت که زرنگ و کاری بود. من و شعبان او را مثل دخترمان دوست داشتیم.
این او آخریکی از مسافران به او پیشنهاد ازدواج داد؛ نپذیرفت. انگار منتظر بود شاهزاده‌ای
با اسب سفید و لشکری از خدم و حشم با طبل و شیپور از دربار بغداد به خواستگاری اش بیاید!

انتشارات آستان
قدس رضوی